



مستووليت متن و شکل بدوش نويسنده مضمون ميباشد، عقیده نويسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد.



۲۰۲۰/۱۱/۰۷

رفعت حسینی

سهم فرخی و حافظ در شکوه مندی زبان پارسی

اگر در تاریخ ادبیات دنیا شاعرانی همانند شاعران فارسی، بر موی مایه های ستمگران کریم موی بر می مالیدند، سرزمین های آنان به رفاه مدنی آراسته می شد.

یکم.

ابوالحسن علی بن جولوغ سیستانی معروف به فرخی سیستانی از شاعران نامدار پارسی گوی سده پنجم قمری است. فرخی (هنرمند!! امداح) بود و به دربار ابوالمظفر شاه چغانیان و سپس به دربار سلطان محمود غزنوی راه یافت و منزلتی والا بدست آورد. فرخی را یکی از بهترین قصیده سرایان ایرانی می دانند تا جایی که گفته اند سخن سهل و ممتنع در عربی خاص ابوفراس حمدانی و در فارسی خاص فرخی است. سهل و ممتنع (آسان نمای دشوار گفت) به سخنی می گویند که سرودن آن در ظاهر آسان می نماید، اما نظیر آن گفتن مشکل باشد. کاکاهء سیستان فرخی شعر زیر را در مدح ابوالمظفر چغانی سرود و ابوالمظفر بسیار از آن خوشش آمد. از آن جا که امیر در آن زمان در مزرعه اسپان خویش بود او را چهل و دو کره اسب سفید بخشش داد.

=

شرف و قیمت و قدر تو به فضل و
هنر است

نه به دیدار و به دینار و به سود به
زیان

هر بزرگی که به فضل و به هنر
گشت بزرگ

د پانو شمیره: له ۱ تر ۸

نشود خرد به بد گفتن بهمان و فلان

گر چه بسیار بماند به نیام اندر تیغ

نشود کند و نگرده هنر تیغ نهان

ور چه از چشم نهان گردد ماه اندر
میغ

نشود تیره و افروخته باشد به میان

شیر هم شیر بود گرچه به زنجیر
بود

نبرد بند و قلاده شرف شیر ژیان

باز هم باز بود ور چه که او بسته
بود

شرف بازی از باز فکندن نتوان

فرخی سیستانی

عیاردوران فرخی با این قصیده در ستایش محمود غزنوی ، نسان پارسی/ادری/فارسی/ادری

فارسی را برچوکی لمبر اول از چوب چارمغز کوهی بدخشان اوچت سوارکد!

فرخی سیستانی « دیوان اشعار » قصاید

د پانو شمیره: له ۲ تر ۸

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلپکني د لیکنيزې بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکي په څير و لولئ

همی تا خسرو غازی خداوند جهان باشد
جهان چون ملکش آبادان و چون بختش جوان باشد
چنان باشد جهان همواره تا شاه اندران باشد
ازیرا کو فرشته ست و فرشته در چنان باشد

بهار از عارض خوبش همانا نسبتی دارد
که ایدون دلگشا و دلپذیر و دلستان باشد
بهار امسال پنداری که از بزمش برون آید
که خوب آید چنان چون مهر یکدل دوستان باشد
گلستان بهرمان دارد همانا شیر خوارستی
لباس کودکان شیر خواره بهرمان باشد
کنون کوه و بیابانرا نبات از عودتر باشد
کنون شاخ درختانرا لباس از پرنیان باشد
کنون بلبل بشاخ سرو بر تو راه خوان گردد
چرای آهوان هر ساعتی در گلستان باشد
سحر گاهان هزار آوار ز گلبن ناله برگیرد
چو بیدل عاشقی کز عشق یار اندر فغان باشد
درخت گل سپیده دم بهر بیننده بنماید
هر آنچ اندر دل پر خون او راز نهان باشد
خجسته باد بر شاه، این بهار و خرم و دایم
همه آن باد کو را جان و دل زان شادمان باشد
شه لشکر شکن محمود کشور گیر کز بیمش
رخ اعدای دین دایم برنگ زعفران باشد
برنگ زعفران باشد رخ اعدای دین زانکس
کجا تیغش ز خون حلقشان چون ارغوان باشد
تنی کز طاعت اوسر بیچد خیره سر باشد
سری کز خدمتش بی بهره باشد بر سنان باشد
همه شاهان بزرگی زوهمی جویند و او زایزد

ازین باشدکه دایم بر هواها کامران باشد
بجز دریا نخواندی کس کف گوهر فشانشرا
اگر نر بهر آن بوید که دریا را کران باشد
همانا دست گوهر بار او جانست و رادی تن
بلی رادی باو زنده ست و تن زنده بجان باشد
اگر بر چیز بخشیده ز بخشنده نشان بودی
نبینی هیچ دیناری کزو بی صد نشان باشد
چهارم آسمان گویی ز رایش نسبتی دارد
که خورشید درخشان برچهارم آسمان باشد
گران کوه از گران حلمش پدید آمد و گر نامد
چرا ماننده حلم گران سنگش گران باشد
بنازد گوهر پولاد برهر گوهر و زیبد
بدان مفخر که از پولاد رمحش را سنان باشد
ولی چون روی او ببند فزون سازد خدا عمرش
و گر چه زین جهان تا آن جهانش یکزمان باشد
عدو چون تیغ او ببند بجان او را زیان آید
اگر چه چشمه حیوان عدو را در دهان باشد
خدنگش تیز رو پیکی که از رفتن نیاساید
ولیکن منزلش تاباشد اندر استخوان باشد
عدوی شاه مشرق را بسوزد هر زمانی دل
بسوزد آن دلی کآتش مر او را در میان باشد
دل اعدای او سنگست از آنست اندرو آتش
نبینی کآتش سوزان بسنگ اندر نهان باشد
دل اعداش از آن آتش که دارد سوخته گردد
ولیکن سنگ از آن آتش که دارد بی زیان باشد
نباید جست جز مهرش کسی را کش خرد باشد
نباید خواند جز مدحش کسی را کش زبان باشد
اگر چه شاعر بسیار دان آسان سخن گوید

جز اندر مدحت او آن سخنها ناروان باشد
سخن آن خوبتر باشد که اندر مدح او باشد
گل آن بوینده تر باشد که اندر بوستان باشد
مدیحش گوهرست و طبع مداحان مر آنرا کان
گرامی گوهر آن باشد که آنرا طبع کان باشد
ندیده ست اندر اخبار ملوک او را قرین هرگز
کسی کو را حدیث از خسروان باستان باشد
نه هر کس کو بملک اندر مکین باشد ملک باشد
نه نیلوفر بود هر گل که اندر آبدان باشد
ملک باید که اندر رزمگه لشکر شکن باشد
ملک باید که اندر بزمگه گوهر فشان باشد
ملک با راستی باید ملک با داد و دین باید
ملک باید که اندر هر طریقی نکته دان باشد
ملک دین ورز باید چون نظام الدین که همواره
ز بهر دین، بجنگ، اندر دل هندوستان باشد
ملک باید که چون محمود باشد تا گه دعوی
همه کردار او برهان و معنی و بیان باشد
شکار گرگ کس کردست جز محمود لاوالله
جز اورا با چنان کوهی کرا زور و توان باشد
چگونه هول حیوانی چو بالاور ژیان پیلی
کجا پیلی ژیان زو تا جهان باشد جهان باشد
نه با دست و برفتن همسر باد سبک باشد
نه پیلست و ببالا همبر پیل دمان باشد
بکردار درخت سوخته شاخی به بینی بر
سیاه و سخت چونانچون دل نامهربان باشد
به سیلی ماند ار مرسیل را یشک و سرو باشد
به کوهی ماند ار مرکوه را جان و روان باشد
ز دشمن کین کشد گر دشمنش چرخ برین باشد

بخصم اندر رسد گر خصم او باد وزان باشد
بتن بر پوست چون بینی ورا بر گستوان باشد
که دید آن جانور کورا بتن برگستوان باشد
چه دانم گفت آن شه را که اندر صید گه اورا
کمینه صید کرگ وحشی و شیر ژیان باشد
بیکروز اندرون سی کرگ بگرفت ویکایک را
بزیر زین کشید، این در کدامین داستان باشد
غلامانرا به کرگان بر نشانند و کس جز او دارد
غلامانی کشان کرگان وحشی زیر ران باشد
شه نندا و رام و رای و گور از بیم شمشیرش
بر آن رایند کاندر گورشان خوشتر مکان باشد
شهان هند را از تیغ او آن رستخیز آید
که فردا بر خدیو مصر و بر قومش همان باشد
ز جنگ رام و جنگ رای و نندا نام کی جوید
کسی کز جنگها او را کمینه جنگ خان باشد
چنانچون میزبان باشد همیشه خلق را جودش
همیشه فتح را شمشیر تیزش میزبان باشد
حصاری کاندر آن مر خصم او را مسکنی دیدی
بویرانی و پستی چون حصار سیستان باشد
عجب دارم از آنکس کونه محمودی بودزیرا
که محمود آن کسی باشد که از محمودیان باشد
هر آنکس کونه محمودیست مذمومی بود بیشک
که باشد آنکه زین جمله تواند بود آن باشد
همی تا جاودان را نام در تازی ابد باشد
ملک محمود را شاهی و شادی جاودان باشد
همی تا خلق را از ملت تازی خبر باشد
امین ملت تازی ز هر بد در امان باشد
همی تا در جهان از دولت عالی اثر باشد

یمین دولت عالی خداوند جهان باشد

دوم.

شراب خور ترین [دایم الخمر alcoholic] شاعرزبان کاینات پیمای فارسی {حضرت خواجه حافظ ازپاک آباد شیراز!} میباشد. حافظ در ارتقای معنویت زبان فارسی نقش یگانه دارد. ملیونها و ملیونها کتاب درین لسان فارسی از دانشوران تاجیک در علوم مثبت تلی بوت حافظ هم نمیشوند. حافظ چنان هنرمندانه شاه را می ستاید که ارنست همینگوی دررمان < داشتن و نداشتن > درمقایسه با او بینواست. بس و خلاص.

غزل شماره ۲۴۲

حافظ « غزلیات

بیا که رایت منصور پادشاه رسید

نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید

جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت

کمال عدل به فریاد دادخواه رسید

سپهر دور خوش اکنون کند که ماه آمد
جهان به کام دل اکنون رسد که شاه رسید
ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن
قوافل دل و دانش که مرد راه رسید
عزیز مصر به رگم برادران غیور
ز قعر چاه برآمد به اوج ماه رسید
کجاست صوفی دجال فعل ملحدشکل
بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید
صبا بگو که چهها بر سرم در این غم عشق

د پانو شمیره: له ۷ تر ۸

ز آتش دل سوزان و دود آه رسید
ز شوق روی تو شاها بدین اسیر فراق
همان رسید کز آتش به برگ کاه رسید
مرو به خواب که حافظ به بارگاه قبول
ز ورد نیم شب و درس صبحگاه رسید
//